

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

نویسنده: برونو گیگ  
برگردان: جنوب جهانی  
فرستنده: طاهر باختری  
22 نومبر 2024

## آیا سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی، مارکسیستی است؟

قسمت سوم



### تضاد اصلی در چین سال 1937

در چین نیمه‌استعماری، رابطه بین تضاد اصلی و تضادهای فرعی بسیار پیچیده است. این پیچیدگی از کجا ناشی می‌شود؟ هنگامی که امپریالیسم به چین کشوری حمله می‌کند، تمام طبقات این کشور، به جز تعداد کمی خائن، می‌توانند به‌طور موقت در یک جنگ ملی علیه امپریالیسم متحد شوند. در این حالت، تضاد بین امپریالیسم و کشور موردنظر به تضاد اصلی تبدیل می‌شود و تمام تضادهای داخلی (حتی تضادی که قبلاً اصلی‌ترین تضاد بود، مانند تضاد بین نظام فئودالی و توده‌های مردم) به‌طور موقت به درجه دوم تنزل پیدا می‌کنند. این دقیقاً همان چیزی است که در چین در جنگ‌های سال‌های 1840، 1894، 1900 و اکنون در جنگ کنونی چین و جاپان رخ داده است. در هر فرایند تاریخی، همیشه چندین تضاد وجود دارد و لزوماً یک تضاد اصلی وجود دارد که نقش هدایت‌کننده و تعیین‌کننده را ایفا می‌کند، در حالی که سایر تضادها نقش ثانویه و فرعی دارند. بنابراین، در مطالعه هر فرایند پیچیده‌ای که شامل دو یا چند تضاد است، باید تلاش کنیم تا تضاد اصلی را پیدا کنیم.

در یک فرایند تاریخی، تمام تضادها با هم برابر نیستند. آن‌ها نابرابرند و بنابراین باید بین تضاد اصلی و تضادهای فرعی تمایز قائل شد. اما نابرابری دیگری نیز وجود دارد. چه تضاد اصلی باشد و چه فرعی، در هر تضادی، جنبه‌های متضاد به‌طور نابرابر رشد می‌کنند. حتی زمانی که تعادلی ظاهری وجود دارد، این یک توهم است. قانون کلی، نابرابری در رشد است. از دو جنبه متضاد، یکی لزوماً اصلی و دیگری فرعی است، و تضاد اصلی آن است که نقش غالب را در تضاد ایفا می‌کند. اما این بدان معنا نیست که یک جنبه از تضاد همیشه غالب خواهد ماند. همان‌طور که یک تضاد به‌طور جادویی به نقطه تعادل نمی‌رسد، تضاد نیز ثابت نمی‌ماند. زیرا جنبه اصلی و فرعی تضاد می‌توانند جایگزین یکدیگر شوند و این اساساً ماهیت فرایند را تغییر می‌دهد.

چگونه چنین وارونگی نقش‌ها امکان‌پذیر است؟ هیچ رازی در کار نیست. در واقع، این نتیجه تغییر در نسبت نیروها است: این تابع درجه رشد یا کاهش نیروی هر یک از جنبه‌ها در مبارزه با دیگری است.

این همان چیزی است که «جایگزینی قدیمی با جدید» را به عنوان «قانون کلی و غیرقابل تغییر جهان» توضیح می‌دهد. در هر پدیده‌ای، «تضاد بین جدید و قدیم، سری از مبارزات پیچیده را ایجاد می‌کند». نتیجه این مبارزات این است که «جدید رشد می‌کند و به نقش غالب می‌رسد؛ در مقابل، قدیمی کاهش می‌یابد و در نهایت از بین می‌رود». و به محض این که جدید بر قدیمی غلبه کند، «پدیده قدیمی از نظر کیفی به یک پدیده جدید تبدیل می‌شود». بنابراین می‌توان گفت که «کیفیت یک پدیده توسط جنبه اصلی تضاد» تعیین می‌شود، یعنی آن جنبه‌ای که «موقعیت غالب» را اشغال می‌کند. هنگامی که جنبه اصلی تضاد، یعنی جنبه‌ای که موقعیت غالب دارد، تغییر می‌کند، کیفیت پدیده نیز تغییر متناسبی می‌کند. به عنوان مثال، سرمایه‌داری که در جامعه فئودالی قدیمی موقعیت فرعی داشت، «به نیروی غالب در جامعه سرمایه‌داری تبدیل می‌شود». ماهیت جامعه نیز تغییر متناسبی می‌کند: از فئودالی «به سرمایه‌داری تبدیل می‌شود». و فئودالیسم که در گذشته نیروی غالب بود، «در دوره جامعه سرمایه‌داری جدید، به نیروی فرعی تبدیل می‌شود که به تدریج از بین می‌رود»

در چین کنونی، نیروی غالب در درون تضاد اصلی چیست؟ از آنجائی که این تضاد چین را به نیمه‌مستعمره تبدیل کرده است، «امپریالیسم موقعیت اصلی را اشغال می‌کند و مردم چین را تحت ستم قرار می‌دهد». اما این وضعیت پایدار نخواهد بود. «نیروی مردم چین به طور اجتناب‌ناپذیری چین را از نیمه‌مستعمره به یک کشور مستقل تبدیل خواهد کرد»، «امپریالیسم سرنگون خواهد شد و چین قدیمی به طور اجتناب‌ناپذیری به چین جدید تبدیل خواهد شد». با شکست امپریالیسم، «تغییری در روابط بین نیروهای قدیمی فئودالی و نیروهای جدید مردمی رخ خواهد داد». طبقه قدیمی زمین‌داران از بین خواهد رفت و «مردم که اکنون تحت سلطه هستند، تحت رهبری پرولتاریا به موقعیت غالب دست خواهند یافت». البته، در هر فرایند تاریخی ممکن است «مشکلات جنبه اصلی تضاد و شرایط مطلوب جنبه فرعی باشند». در این صورت، بر عهده انقلابیون است که بر مشکلات غلبه کنند و شرایط جدیدی ایجاد کنند. «این همان چیزی است که در چین پس از شکست انقلاب در سال 1927 و در طول راه پیمائی طولانی ارتش سرخ رخ داد. و در جنگ کنونی چین و جاپان، چین دوباره در موقعیت دشواری قرار دارد، اما ما می‌توانیم آن را تغییر دهیم و موقعیت نسبی چین و جاپان را به طور اساسی تغییر دهیم»

یک خطای رایج این است که جنبه اصلی یک تضاد را یکبار برای همیشه مشخص کنیم و فراموش کنیم که این جنبه می‌تواند در اثر توسعه تاریخی تغییر کند. طرفداران این «مادی‌گرایی مکانیکی»، معتقدند برخی از تضادها اساساً از چنین تغییری مصون هستند. به عنوان مثال، در تضاد بین نیروهای مولد و روابط تولید، همیشه نیروهای مولد جنبه اصلی هستند؛ در تضاد بین نظریه و عمل، همیشه عمل جنبه اصلی است؛ و در تضاد بین زیربنای

اقتصادی و روبنای اجتماعی، همیشه زیربنای اقتصادی جنبه اصلی است. به این ترتیب، جنبه‌های تضاد ثابت و غیرقابل تغییر هستند و نمی‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند. البته، «نیروهای مولد معمولاً نقش اصلی و تعیین‌کننده را ایفا می‌کنند»، و همین امر در مورد رابطه بین عمل و نظریه، و زیربنا و روبنا نیز صدق می‌کند. «هر کس این را انکار کند مادی‌گرا نیست». اما با این حال، «در شرایط خاص، روابط تولید، نظریه و روبنای اجتماعی نیز می‌توانند به نوبه خود نقش اصلی و تعیین‌کننده را ایفا کنند»

اگرچه نیروهای مولد معمولاً نقش اصلی را ایفا می‌کنند، توسعه آن‌ها ممکن است با تأخیری مواجه شود که نیازمند تغییر در روابط تولید باشد. تعامل بین نیروهای کار و ابزار تولید (نیروهای مولد) ممکن است برای رسیدن به اهداف تعیین‌شده کافی نباشد. در این صورت، این روابط تولید است که با تغییر شرایط تعیین‌کننده شیوه تولید، بر اوضاع مسلط می‌شود. در جوامع طبقاتی، همان‌طور که دیده‌ایم، روابط تولید روابطی بسیار خاص هستند که بین عاملان تولید یعنی کارگران و افرادی که مالک ابزار تولید هستند، برقرار می‌شود. اما در جامعه‌ای که در حال گذار به سوی سوسیالیسم است و بخش عمده‌ای از ابزار تولید اجتماعی شده است، روابط تولید ماهیت دیگری دارد: این روابط تمایل دارند افرادی را که فرآیند تولید را انجام می‌دهند و افرادی را که مالک ابزار تولید هستند، در یک فرد واحد جمع کنند. انقلاب سوسیالیستی با آزدسازی کارگران از بند استثمار طبقاتی، روابط تولید را به گونه‌ای تغییر می‌دهد که توسعه جدیدی از نیروهای مولد را تسهیل می‌کند.»

### علیه اقتصادگرانی خشک و انعطاف‌ناپذیر

در واقع، روابط تولید جدید، اشکالی از همکاری را ممکن می‌سازد که با همان نیروهای مولد، به نتایجی دست می‌یابد که روابط تولید قدیمی به آن دست نمی‌یافت. به عنوان مثال، همکاری در مقیاس بزرگ که در چین در طول جمع‌سپاری کشاورزی، به‌ویژه در کمون‌های مردمی، انجام می‌شد، امکان انجام کارهای عظیمی را با استفاده از تکنیک‌های قدیمی فراهم کرد. از آنجائی که توسعه ناکافی نیروهای مولد هنوز کشاورزی را به ابزارآلات مدرن مجهز نکرده بود، این جمع‌گرانی بود که با بسیج نیروی کار عظیم (نیروهای کار)، روستاهای چین را متحول کرد. روابط تولید جدید که توسط انقلاب ایجاد شده بود، امکان دستیابی به اهدافی را فراهم کرد که در اشکال به ارث رسیده از بهره‌کشی کشاورزی سنتی یا حتی همکاری ساده روستائی غیرقابل تصور بود.

بنابر این، «هنگامی که نیروهای مولد به دلیل عدم تغییر در روابط تولید نمی‌توانند توسعه یابند، تغییر در روابط تولید نقش اصلی و تعیین‌کننده را ایفا می‌کند». این امر در مورد «هنگامی که ایجاد و گسترش نظریه انقلابی نقش اصلی و تعیین‌کننده را ایفا می‌کند» یا هنگامی که «اصلی‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین کار، تعریف یک جهت‌گیری، یک روش، یک طرح یا یک سیاست است» نیز صدق می‌کند. به همین دلیل است که «هنگامی که روبنای اجتماعی مانع توسعه زیربنای اقتصادی می‌شود، تحولات سیاسی و فرهنگی به چیز اصلی و تعیین‌کننده تبدیل می‌شوند. آیا با گفتن این حرف، ما در مقابل مادی‌گرانی ایستاده‌ایم؟ خیر، زیرا در حالی که ما می‌دانیم و باید بشناسیم که در جریان کلی توسعه تاریخی، ماده بر روح حکم‌فرما است، وجود اجتماعی بر آگاهی اجتماعی حکم‌فرما است، ما همچنین عمل متقابل روح بر ماده، آگاهی اجتماعی بر وجود اجتماعی، روبنای اجتماعی بر زیربنای اقتصادی را می‌شناسیم.»

### رد اقتصادگرانی خشک و انعطاف‌ناپذیر

این ردّ هرگونه اقتصادگرایی خشک، پژواکی است از نامه فردریش انگلس به ژوزف بلوخ (۱۸۹۰): «طبق برداشت مادی‌گرایانه از تاریخ، عامل تعیین‌کننده در تاریخ در نهایت تولید و بازتولید زندگی واقعی است. نه مارکس و نه من هرگز ادعای بیشتری نکرده‌ایم. اگر کسی این جمله را دستکاری کند تا به این معنی باشد که تنها عامل اقتصادی تعیین‌کننده است، آن را به یک جمله خالی، انتزاعی و پوچ تبدیل می‌کند. وضعیت اقتصادی پایه است، اما عناصر مختلف روبنا - اشکال سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن، اشکال حقوقی، و حتی انعکاس همه این مبارزات واقعی در ذهن شرکت‌کنندگان، نظریه‌های سیاسی، حقوقی، فلسفی، مفاهیم مذهبی، و توسعه بعدی آن‌ها به سیستم‌های دکماتیک، نیز بر جریان مبارزات تاریخی تأثیر می‌گذارند و در بسیاری از موارد شکل غالب آن را تعیین می‌کنند». اگر مارکس از تقدم اقتصاد حمایت می‌کند، به این دلیل است که بر این باور است که اقتصاد «در نهایت» تعیین‌کننده است، نه این که تعیین‌کنندگی کاملی داشته باشد که همه چیز دیگر را بی‌اهمیت جلوه دهد. هرگونه تعمیم بیش از حد از علیت اقتصادی، به این معنا، به تفکر او خیانت می‌کند.

ببینید در این مرحله، اندیشه‌های مائو را خلاصه کنیم: نه تنها تضادهای متعدد، یک تضاد اصلی و تضادهای فرعی وجود دارد؛ نه تنها هر تضادی یک جنبه اصلی و یک جنبه فرعی دارد، بلکه این تضادها به طور نابرابر توسعه می‌یابند. به عبارت دیگر، یک تضاد ممکن است تشدید شود در حالی که تضاد دیگری ممکن است تضعیف شود، و این ناهمگونی در توسعه نسبی تضادها در ذات امور است. «هیچ چیز در جهان به طور کاملاً مساوی توسعه نمی‌یابد و ما باید با نظریه توسعه برابر یا نظریه تعادل مبارزه کنیم». به عنوان مثال، توسعه پایه اقتصادی با همان سرعتی که روبنای ایدئولوژیک توسعه می‌یابد، نیست یا به عکس. به همین دلیل است که حزب انقلابی باید با دقت و ظرافت تضادهای مختلف را در توسعه نابرابر آن‌ها مطالعه کند و در هر مرحله از فرایند، برای تعیین صحیح ستراتیژی سیاسی و نظامی خود، این مسأله را در نظر بگیرد.

### تضاد آشتی ناپذیر و غیر آشتی ناپذیر

آخرین پرسشی که مائو مطرح می‌کند این است: با پذیرش وحدت دیالکتیکی اضداد، آیا می‌توانیم بگوئیم که همه تضادها ماهیت آشتی ناپذیری دارند؟ «پاسخ ما به این پرسش این است که آشتی ناپذیری یکی از اشکال و نه تنها شکل مبارزه اضداد است. در تاریخ بشریت، خصومت بین طبقات به عنوان یک بیان خاص از مبارزه اضداد وجود داشته است. طبقه بهره‌کش و طبقه بهره‌کشی شده برای مدت طولانی در یک جامعه وجود دارند، خواه برده داری، فئودالی یا سرمایه‌داری باشد. اما تنها زمانی است که «تضاد بین این دو طبقه به مرحله خاصی از توسعه خود برسد که به شکل یک آشتی ناپذیری آشکار در می‌آید و به انقلاب منجر می‌شود». اگر تضادها جهانی هستند، «روش‌های حل آن‌ها، یعنی اشکال مبارزه، با توجه به ماهیت این تضادها متفاوت است: برخی از تضادها دارای ماهیت آشکارا آشتی ناپذیر هستند، برخی دیگر نه». با توجه به توسعه تاریخی، «برخی از تضادهایی که در ابتداء آشتی ناپذیر نبودند به تضادهای آشتی ناپذیر تبدیل می‌شوند، در حالی که برخی دیگر که در ابتداء آشتی ناپذیر بودند، به تضادهای غیر آشتی ناپذیر تبدیل می‌شوند». به عنوان مثال، تضاد بین مفاهیم درست و مفاهیم غلط در حزب کمونیست، تنها در صورتی به خصومت می‌انجامد که رفقاء ندانند چگونه اشتباهات خود را اصلاح کنند. به همین دلیل است که «حزب باید مبارزه جدی علیه مفاهیم غلط انجام دهد، اما همچنین به رفقای که مرتکب اشتباه شده‌اند فرصت بدهد تا به اشتباه خود پی ببرند»

در واقع، تمایز بین تضاد آشتی ناپذیر و تضاد غیر آشتی ناپذیر بسیار اساسی است و به همین دلیل است که مائو بیست سال بعد در کتاب «در مورد حل صحیح تضادها در درون خلق» (۲۷ فوروری ۱۹۵۷) به توسعه مفصل آن می‌پردازد. در حالی که ساخت‌وساز سوسیالیسم در جریان است، مائو بر تعدد تضادهای موجود و ویژگی خاص هر یک از این تضادها تأکید می‌کند. با پیروزی انقلاب، «تقسیم کشور و هرج و مرج که مردم از آن متنفر بودند، به طور قطعی به گذشته پیوست». با موفقیت‌های کسب شده در ساخت‌وساز سوسیالیستی، «وحدت کشور ما، وحدت مردم ما و اتحاد همه ملیت‌های ما» پیروزی نهائی علت ما را تضمین می‌کند. «اما این به هیچ وجه به معنای عدم وجود هیچ گونه تضادی در جامعه ما نیست» و «نابخردانه» است اگر کسی از «واقعیت عینی» غافل شود. در واقع، ما با «دو نوع تضاد اجتماعی» روبه‌رو هستیم: «تضادهای بین ما و دشمنان» و «تضادها در درون خلق». امروزه، در «دوره ساخت‌وساز سوسیالیستی»، «طبقات اجتماعی که از این ساخت‌وساز حمایت می‌کنند، «خلق» را تشکیل می‌دهند، در حالی که نیروهای اجتماعی که با انقلاب سوسیالیستی مخالف هستند «دشمنان خلق» هستند. طبیعتاً، «تضادهای بین ما و دشمنان تضادهای آشتی ناپذیر هستند». از سوی دیگر، در درون خلق، «تضادهای بین کارگران آشتی ناپذیر نیستند». در مورد «تضادهای بین طبقه بهره‌کش و طبقه بهره‌کشی شده»، علاوه بر «جنبه آشتی ناپذیری»، «جنبه غیر آشتی ناپذیری» نیز وجود دارد. تضادهای بین خلق و دشمنانشان، برای همه به راحتی قابل درک است. اما «در درون خلق» منظور چیست؟ «در شرایط کنونی کشور ما، تضادهای درون خلق شامل تضادهای درون طبقه کارگر، تضادهای درون دهقانان، تضادهای بین روشنفکران، تضادهای بین طبقه کارگر و دهقانان، تضادهای بین کارگران و دهقانان و روشنفکران، تضادهای بین کارگران و سایر کارگران و بورژوازی ملی، تضادهای درون بورژوازی ملی خود و غیره می‌شود»

به عنوان مثال، تضادهای بین طبقه کارگر و بورژوازی ملی را در نظر بگیرید. «در دوره انقلاب سوسیالیستی»، این بخش از طبقه دارا «از طبقه کارگر بهره‌کشی می‌کند و از آن سود می‌برد»، اما مایل است «تحول سوسیالیستی را بپذیرد». البته، تضادهائی که آن را با طبقه کارگر مخالف می‌کند، «تضادهائی بین بهره‌کشی کننده و بهره‌کشی شده» هستند و «ماهیت آشتی ناپذیر» دارند. اما، «در شرایط خاص کشور ما»، این تضادهای آشتی ناپذیر می‌توانند به تضادهای غیر آشتی ناپذیر تبدیل شوند و «با یک راه حل مسالمت‌آمیز حل شوند» اگر «به صورت عاقلانه‌ای» مورد بررسی قرار گیرند. این همان چیزی است که مائو در بخش قبلی به آن اشاره کرد، زمانی که گفت «تضادهای بین طبقه بهره‌کشی شده و طبقه بهره‌کشی کننده، علاوه بر جنبه آشتی ناپذیر، جنبه غیر آشتی ناپذیر نیز دارند». در سال ۱۹۵۷، اکثر کارخانه‌ها ملی شدند، دولت اقتصاد را کنترل می‌کند و سرمایه‌داران مجبور به ترک امتیازات خود شدند. به همین دلیل است که بورژوازی ملی که وارد صفوف شده است، بخشی از طبقات اجتماعی مرتبط با ساخت‌وساز سوسیالیستی است. بنابراین، برای حل یک تضاد غیر آشتی ناپذیر، باید به شیوه‌ای عاقلانه، یعنی با استفاده از اقناع و نه خشونت عمل کرد.

### حل تضادها

به طور خلاصه، وقتی تضادی آشتی ناپذیر نیست، بهتر است که آشتی ناپذیر هم نشود. و برای جلوگیری از آشتی ناپذیر شدن آن، کمونیست‌ها باید به جای «استبداد یا اجبار»، از «روش‌های دموکراتیک» استفاده کنند. «ما همیشه معتقد بوده‌ایم که در رژیم دیکتاتوری دموکراتیک خلق، باید برای حل دو نوع تضاد که از نظر ماهیت با هم متفاوت هستند، یعنی تضادهای بین ما و دشمنان و تضادهای درون خلق، از دو روش متفاوت – دیکتاتوری و دموکراسی

– استفاده کنیم». مشکل در حزب کمونیست از ناتوانی برخی رفقاء در «تشخیص آشکار این واقعیت که هنوز تضادهائی در درون خلق ما وجود دارد، در حالی که دقیقاً همین تضادها هستند که جامعه ما را به جلو می‌برند» ناشی می‌شود. در جامعه سوسیالیستی، «تضادهای اساسی» همچنان مانند گذشته «تضاد بین روابط تولید و نیروهای مولد» از یک سو و «تضاد بین روبنای اجتماعی و زیربنای اقتصادی» از سوی دیگر هستند. البته، این تضادها از نظر اساسی با تضادهای جامعه قدیمی متفاوت هستند. از آنجائی که «رژیم اجتماعی کنونی کشور ما» نسبت به گذشته «بسیار برتر» است، «روابط تولید سوسیالیستی با توسعه نیروهای مولد سازگارتر است». به همین دلیل است که این توسعه به «سرعت‌هایی دست می‌یابد که در جامعه قدیمی ناشناخته بود». اگر تولید صنعتی در سال ۱۹۵۷ ده برابر قبل از جنگ شده است، به این دلیل است که «رژیم سوسیالیستی باعث توسعه سریع نیروهای مولد ما شده است».

با این حال، پیشرفت‌های حاصل‌شده نباید بزرگی مشکلاتی را که هنوز حل نشده‌اند پنهان کند. «رژیم سوسیالیستی به تازگی در کشور ما ایجاد شده است و هنوز به طور کامل تثبیت نشده است». بخش بزرگی از فعالیت‌های اقتصادی در مدار بخش خصوصی باقی مانده است. در شهرها و روستاها، بهره‌کشی به طور کامل از بین نرفته است. «روابط تولید سوسیالیستی» از قبل ایجاد شده است، اما هنوز بسیار ناقص است و «این نقص با توسعه نیروهای مولد در تضاد است». اما این تضاد مداوم بین روابط تولید و توسعه نیروهای مولد با تضاد دیگری همراه است: «بین روبنای اجتماعی و زیربنای اقتصادی». روبنا، یعنی سیستم دولتی که توسط «دیکتاتوری دموکراتیک خلق» اداره می‌شود و «ایدئولوژی سوسیالیستی هدایت شده توسط مارکسیسم-لنینیسم» است. البته، این روبنا «نقش مثبتی در موفقیت تحولات سوسیالیستی ایفا می‌کند» و با زیربنای اقتصادی سوسیالیستی، یعنی روابط تولید سوسیالیستی مطابقت دارد. اما «ایدئولوژی بورژوائی» از بین نرفته است، «سبک کار بوروکراتیک» اثرات مخرب خود را دارد و «نارسانائی‌های نهادهای دولتی ما» با زیربنای اقتصادی سوسیالیستی در تضاد است.

بدیهی است که باید برای حل این تضادهای جدید تلاش کرد. «اما وقتی این تضادها حل شد، مشکلات جدیدی به وجود خواهد آمد». به عنوان مثال، در برنامه‌ریزی اقتصادی، باید مازاد تولید را به طور مناسبی بین سرمایه‌گذاری تولیدی و مصرف عمومی تقسیم کرد. اما «تعادل گاهی به نابرابری تبدیل می‌شود و باید تعادل جدیدی برای سال بعد برقرار کرد». وقتی «اندازه‌های ذهنی ما با واقعیت عینی مطابقت ندارد»، تضادهائی ایجاد می‌شود و تعادل از بین می‌رود: «این همان چیزی است که ما آن را مرتکب شدن اشتباه می‌نامیم». بنابراین، باید اندازه دقیق تضادهای موجود را گرفت، آن‌ها را به طور مناسب حل کرد و به ویژه «تضادهای بین ما و دشمنانمان» را با «تضادهای درون خلق» اشتباه نگیریم. در چین، با وجود پیشرفت‌های تحول سوسیالیستی، «مبارزه طبقاتی به هیچ وجه به پایان نرسیده است». زمان زیادی طول خواهد کشید تا «نتیجه مبارزه ایدئولوژیک بین سوسیالیسم و سرمایه‌داری مشخص شود». زیرا «تأثیر بورژوازی و روشنفکرانی که از جامعه قدیمی آمده‌اند به عنوان یک ایدئولوژی طبقاتی برای مدت طولانی در آنجا باقی خواهد ماند». به همین دلیل، باید «مبارزه ایدئولوژیک» را با استفاده از «روش صبورانه استدلال و نه روش خشن اجبار» ادامه داد.

مائو تسه‌دون در طول مسیر سیاسی خود، از مفاهیمی مانند جهانی بودن تضاد، ویژگی خاص هر تضاد، تضاد اصلی و فرعی، جنبه اصلی و فرعی تضاد، هویت تضاد، ماهیت آشتی ناپذیر و غیر آشتی ناپذیر تضاد که در کتاب «درباره تضاد» و «در مورد حل صحیح تضادهای درون خلق» به طور دقیق توضیح داده شده بود، استفاده می‌کرد. در سال ۱۹۳۷، او در حالی که در پایگاه سرخ ینان، ابزار انقلاب چین را شکل می‌داد، جهش تاریخی در

نظریه مارکسیستی ایجاد کرد. در سال ۱۹۵۷، او بر تفاوت بین تضادهای آشتی ناپذیر و غیر آشتی ناپذیر که در طول ساخت‌وساز سوسیالیستی ادامه می‌یابد، تأکید کرد. مائو از این روش دیالکتیکی دست نکشید و آن را برای بهتر یا بدتر، در طول «انقلاب فرهنگی پرولتاریائی بزرگ» ادامه داد. این انقلاب که هدف آن احیای حزب و نه نابودی آن بود، با هدف تزریق خون تازه به حزب و نه جایگزینی آن، ادامه مبارزه طبقاتی را در زیر سوسیالیسم دنبال می‌کرد. این تمرین خطرناکی بود، زیرا مستلزم کنترل نیروهای آزاد شده توسط فراخوان به شورش بود. همانطور که حزب، «اگر از توده‌ها جدا شود، می‌تواند اشتباه کند»، باید دائماً «با خود مبارزه کند و خود را با توده‌ها یکپارچه کند»

با راهپیمائی گاردهای سرخ در میدان تیان آنمن، مائو قصد داشت انقلاب را ادامه دهد و موانع موجود در مسیر خود را از میان بردارد. در جامعه‌ای که از سال ۱۹۴۹ تحت سلطه حزب قرار داشت، خطر تنها از خارج نبود، بلکه در درون سیستم نیز وجود داشت. این خطر، شیب خطرناک امتیازات ویژه، فساد، بوروکراسی و محافظه‌کاری بود. سرمایه‌داری، حتی اگر ظاهراً شکست خورده بود، به عنوان یک وسوسه دائمی و تهدیدی پنهانی بر روند انقلاب سایه افکند. «راهروان راه سرمایه‌داری»، یعنی کسانی که می‌خواستند چین را به سمت بازسازی سوق دهند و از اصلاح‌طلبی شوروی الگو بگیرند، در حال فعالیت بودند. انقلاب فرهنگی نام خود را به درستی بر خود گذاشته بود: این مبارزه بی‌امان بین دو فرهنگ بود، فرهنگی که موقعیت‌های کسب شده را مقدس می‌شمرد و فرهنگی که به نام خلوص انقلابی به نبرد فرا می‌خواند. طرفداران انقلاب فرهنگی معتقد بودند که برای تحکیم سوسیالیسم باید به طور مداوم در جست و جوی احیای جهان قدیم بودند. آن‌ها معتقد بودند که ساخت یک جامعه جدید مستلزم ادامه نامحدود مبارزه طبقاتی است. این جنبش زیرکانه با برانگیختن شور و شوق جوانان انقلابی، جامعه بوروکراتیک را از رکود خارج کرد. اما همچنین خشونت‌های غیرقابل قبولی را به همراه داشت و تخریب‌های بی‌موردی را رقم زد. پس از سرنگونی «باند چهارنفره»، جانشینان مائو تسهدون جهت‌گیری ایدئولوژیک را تغییر دادند و روند گسترده‌ای از اصلاحات را آغاز کردند. تحت رهبری دنگ شیائوپینگ، یک نظریه‌پردازی جدید منجر به جهش تاریخی دوم مارکسیسم چینی شد.

ادامه دارد

[21 نومبر 2024](#)